

## آسیب‌شناسی قدرت در اندیشهٔ مولانا

دکتر احمد کتابی	بخش چهارم
<div>ملخص کلام: مردم ستایش‌جو و تملق‌دوست ساده‌اندیشه‌اند تصور می‌کنند که فریب نمی‌خورند و چاپلوسوی راه پیشرفت و دستیابی به حقایق و واقعیات جهان خارج و شناخت ماهیت اطرافیان ستایشگر را بسه روی آنها نمی‌بندند و حال آنکه این اشتباهی بزرگ و پنداری یکسره نادرست است. معیاری که این اشتباه و توهم را آشکار می‌کند، هجو و مذمت است. این مدعیان خرد و هوش که خود را در برابر ملح و ثنا آسین‌ناپذیر می‌دانند، همین که کسی بزبان به مذمت آنها بگشاید، یکباره آزرده و آشفته‌خاطر، و خشمگین می‌شوند. پس معلوم می‌شود که غریزهٔ خودخواهی و خوددیرترینی در آنها قوی و مؤثر است، وگرنه نمی‌یاد که از سسرزنش و نکوهش هم دلنگت نشوند. به گفتهٔ یکی از بزرگان، آدمی ممکن نیست فریب تملق را نخورد و اگر عنایت الهی دستگیری نکند، فرشتگان هم از لغزش مصون نمی‌مانند تا چه رسد به انسان که پیوسته زندانی غرایز و عادات می‌شورداند و دل‌پیشه ایجاد می‌کند و رنج ناشی از آن مدت‌ها ادامه دارد. بنابر آنچه گفته شده، مدح مانند حلاوت، سازگار و موافق میل است، لیکن لذت آنی آن، همانند حبایی مفاسد و مضارش را می‌پوشاند و بدین جهت، آدمی از ثمرات و خیم و عوالمِ سوء آن غافل می‌ماند؛ از این‌رو می‌توان گفت که مذمت، در مجموع، بر مدح رجحان دارد؛ زیرا کم و بیش بسبب پیداری و تثبیت است و حال آنکه مدح، بالقوه موجب غفلت و زورزنی و بازماندن از آن است.</div>	

(فروانفر، ۱۳۳۵، ص ۶۶)

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تشبیه مدح و ذم به حلاوت و مطبوع**
مولانا در مقام توجیه مضار مدح و ثنا به ارائهٔ مقایسهٔ دیگری می‌پردازد: شسنبان مدح را به خوردن حلاوت و شسنبان نکوهش را به خوردن مطبوع تشبیه می‌کند: حلاوت به دلیل شیرینی‌اش طبعاً مطلوب طبع آدمی است؛ ولی شیرین‌رگانی ناشی از آن چند لحظه‌ای بیش دوام نمی‌یابد و دیری نمی‌پاید که پیامد ناگوارش به صورت جوش یا دُمَل، ظاهر می‌شود. در مقابل، مطبوع یا حب مسهل، در اندک زمانی مزاج را می‌شوراند و دل‌پیشه ایجاد می‌کند و رنج ناشی از آن مدت‌ها ادامه دارد. بنا بر آنچه گفته شده، مدح مانند حلاوت، سازگار و موافق میل است، لیکن لذت آنی آن، همانند حبایی مفاسد و مضارش را می‌پوشاند و بدین جهت، آدمی از ثمرات و خیم و عوالمِ سوء آن غافل می‌ماند؛ از این‌رو می‌توان گفت که مذمت، در مجموع، بر مدح رجحان دارد؛ زیرا کم و بیش بسبب پیداری و تثبیت است و حال آنکه مدح، بالقوه موجب غفلت و زورزنی و بازماندن از آن است.

لیک نمایید چو شیرین است مدح

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تشبیه مدح و ذم به حلاوت و مطبوع**
مولانا در مقام توجیه مضار مدح و ثنا به ارائهٔ مقایسهٔ دیگری می‌پردازد: شسنبان مدح را به خوردن حلاوت و شسنبان نکوهش را به خوردن مطبوع تشبیه می‌کند: حلاوت به دلیل شیرینی‌اش طبعاً مطلوب طبع آدمی است؛ ولی شیرین‌رگانی ناشی از آن چند لحظه‌ای بیش دوام نمی‌یابد و دیری نمی‌پاید که پیامد ناگوارش به صورت جوش یا دُمَل، ظاهر می‌شود. در مقابل، مطبوع یا حب مسهل، در اندک زمانی مزاج را می‌شوراند و دل‌پیشه ایجاد می‌کند و رنج ناشی از آن مدت‌ها ادامه دارد. بنا بر آنچه گفته شده، مدح مانند حلاوت، سازگار و موافق میل است، لیکن لذت آنی آن، همانند حبایی مفاسد و مضارش را می‌پوشاند و بدین جهت، آدمی از ثمرات و خیم و عوالمِ سوء آن غافل می‌ماند؛ از این‌رو می‌توان گفت که مذمت، در مجموع، بر مدح رجحان دارد؛ زیرا کم و بیش بسبب پیداری و تثبیت است و حال آنکه مدح، بالقوه موجب غفلت و زورزنی و بازماندن از آن است.

لیک نمایید چو شیرین است مدح

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تشبیه مدح و ذم به حلاوت و مطبوع**
مولانا در مقام توجیه مضار مدح و ثنا به ارائهٔ مقایسهٔ دیگری می‌پردازد: شسنبان مدح را به خوردن حلاوت و شسنبان نکوهش را به خوردن مطبوع تشبیه می‌کند: حلاوت به دلیل شیرینی‌اش طبعاً مطلوب طبع آدمی است؛ ولی شیرین‌رگانی ناشی از آن چند لحظه‌ای بیش دوام نمی‌یابد و دیری نمی‌پاید که پیامد ناگوارش به صورت جوش یا دُمَل، ظاهر می‌شود. در مقابل، مطبوع یا حب مسهل، در اندک زمانی مزاج را می‌شوراند و دل‌پیشه ایجاد می‌کند و رنج ناشی از آن مدت‌ها ادامه دارد. بنا بر آنچه گفته شده، مدح مانند حلاوت، سازگار و موافق میل است، لیکن لذت آنی آن، همانند حبایی مفاسد و مضارش را می‌پوشاند و بدین جهت، آدمی از ثمرات و خیم و عوالمِ سوء آن غافل می‌ماند؛ از این‌رو می‌توان گفت که مذمت، در مجموع، بر مدح رجحان دارد؛ زیرا کم و بیش بسبب پیداری و تثبیت است و حال آنکه مدح، بالقوه موجب غفلت و زورزنی و بازماندن از آن است.

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تشبیه مدح و ذم به حلاوت و مطبوع**
مولانا در مقام توجیه مضار مدح و ثنا به ارائهٔ مقایسهٔ دیگری می‌پردازد: شسنبان مدح را به خوردن حلاوت و شسنبان نکوهش را به خوردن مطبوع تشبیه می‌کند: حلاوت به دلیل شیرینی‌اش طبعاً مطلوب طبع آدمی است؛ ولی شیرین‌رگانی ناشی از آن چند لحظه‌ای بیش دوام نمی‌یابد و دیری نمی‌پاید که پیامد ناگوارش به صورت جوش یا دُمَل، ظاهر می‌شود. در مقابل، مطبوع یا حب مسهل، در اندک زمانی مزاج را می‌شوراند و دل‌پیشه ایجاد می‌کند و رنج ناشی از آن مدت‌ها ادامه دارد. بنا بر آنچه گفته شده، مدح مانند حلاوت، سازگار و موافق میل است، لیکن لذت آنی آن، همانند حبایی مفاسد و مضارش را می‌پوشاند و بدین جهت، آدمی از ثمرات و خیم و عوالمِ سوء آن غافل می‌ماند؛ از این‌رو می‌توان گفت که مذمت، در مجموع، بر مدح رجحان دارد؛ زیرا کم و بیش بسبب پیداری و تثبیت است و حال آنکه مدح، بالقوه موجب غفلت و زورزنی و بازماندن از آن است.

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تفکیک بین ستایش مطلوب و ستایش مذموم**
از نظر مولانا، بعضی ستایشها مطلوب و مستحسن‌اند نظیر ستایش در مردان حق و اهل فضل و کمال و در مقابل، برخی مذموم و ناپسندند مثل ستایش از ناهلان. بنابراین، موجه (بجا) یا ناموجه (لایجا) بودن ستایش، در واقع، به مورد آن - و یا به تعبیر دقیق‌تر به شخصیت و شایستگی یا نایشایستگی مدوح - بستگی دارد. شایان توجه است که مولانا ستایش را به بادی تشبیه می‌کند که در خیجی مدهمه می‌شود و بسته به اینکه ششک سالم و بی‌عیب و یا ناقص و معیوب باشد، آثار متفاوتی از آن ناشی می‌شود:
خاصه مردحی که در فصل است *بُجُست*

*وَر پیوش زان باد، چون خجک درست
وَر نیانشد اهل، زان پیاد دروغ
خجک بدریامه، کی گیرد فروق؟*
(دُفر چهارم: ۱۱۹۷-۱۱۹۶)

و سپس یادآور می‌شود که تمثیل مذکور از آن او نیست و آن را از پیامبر اکرم(ص) اقتباس کرده است:

*ایسن مثل از خود گفتم ای رفیق*

*این، پیمبر گفت چون بشنید قلع
که چرا فریه شود احمد به مدح؟*
(همانجا: ۱۲۰۰-۱۱۹۹)

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ ستایش نابجا و آثار زیان‌بار آن از نظر مولانا**
از دیدگاه مولانا، ستایش و مدح نابجا، منشاء آثار ویرانگر و عوارض و توالی فاسد متعددی است که زیلا از اهم آنها یاد می‌شود:

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تملق‌گویی**
از ناشایستگان و اهل مفالوت، موجب سستی اعتقاد و دلسردی نیکوکاران و اهل تقوا می‌گردد

می‌لرززد عرش از مدح شمسعی
بدگمان گسرد ز مدحش متقی

دُفر اول: ۲۲۰

**۲۳-۲۳-۲۳-۲۳ تملق‌گویی**
و چاپلوسوی موجب فساد تدریجی آریاب قدرت و تباهی پندار و کردار آنها می‌شود:

در میان سخنوران فارسی- از متقدمان گرفته تا متأخران و معاصران - کمتر کسی را می‌توان یافت که همانند مولوی، به چگونگی تأثیر تملق و چاپلوسوی و نیروی خارق‌العادهٔ آن در نه‌انحطاط کشیدن خلق و خو و رفتار حاکمان و مسؤولان و سوق دادن آنان به ورطهٔ خودرایی و خودکامگسی بریزد و واقع‌گرایانه به تحلیل آن و تبیین آن بپردازد. ابیات زیر که از بخشی از قصهٔ بازگشت و طوطی تحت عنوان

مضامیر تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن، نقل شده است، به روشن‌ترین و گویاترین سئوسیه‌وسوسه‌هایی را که متملقان و چاپلوسان در دل و جان آریاب قدرت می‌افکنند، بیان کرده است. به راستی کدام انسانی را می‌تواند و از دست نرود، به‌خصوص به این تلقین‌های موزانه دقیقاً در جهت موافقت و همراهی با غریزهٔ حب نفس آدمی اندیشیده و ارائهٔ آن‌ها است:

... اینش گوید من شسوم همرمز تو

وانشش گویسدنی منم انباز تو
ایش گوید نیست چون تو در وجود
در جمال و فضل و در احسان و جود

و اکنون به نتیجه و ماحصل شوم این تلقینات و وسوسه‌های غالباً موزانه گوش جان فراهید:

او جو بیند خلق را سرمست شود
او نماند که هزاران را چو او
از تکبیر می‌رود از دست خویش

او نماند که هزاران را چو او
دیو افکنده است اندر آب جو

(همانجا: ۱۵۴۲-۱۵۴۱)

در جای دیگری از مثنوی - داستان مربوط به حضرت موسی و فرعون - نمونهٔ بارزتری از این وسالوس شیطانی و قدرت جادویی آنها مشاهده می‌شود که بسیار عبرت‌آموز است:

فرعون در پی مذاکره با موسی<sup>(ص)</sup> و پیشنهاد ترغیب‌آمیز آن حضرت برای ایمان آوردن به خدای یگانه، ابتدا به امیرمشرس آسیه<sup>(س)</sup> و سپس با وزیرش - هامان - به گفتگو و ریزانی می‌پردازد؛ آسیه که تمام وجود و فرعون وفادار و آمادهٔ خیرخواهی و صلحت‌جویی برای اوست، مشتاقانه از پیشنهاد حضرت موسی استقبال می‌کند و پادشیر او، فرصتی استثنایی و معتتم برای نجات و رستگاری فرعون به شمار می‌آورد:

باز گفت او این سخن با آسیه

گفت: جان افشان برین ای دل‌سیه

بس عنایت‌هاست من این مقال

ز رود درساب ای شه نیکوخال

وقت کشت آمد زهی پر سوز کشت

این بگفت و گریه کرد و گرم گشت

(دُفر چهارم: ۲۵۹۹-۲۵۹۸)

و در ضمن از اینکه فرعون پیشنهاد حضرت موسی را از مجلسش و بی‌زدگی پذیرفته است، نظایر تعجب و تأسف می‌کند:

هم در آن مجلس که بشنیدی تو این

چون گفتستی آری و صد آفرین؟

این سخن در گوش خورشید ار شدی

سزنگون بر بوی ایسن زیر آمدی

(همانجا: ۲۶۰۳-۲۶۰۲)

**ادامه دارد**

اشاره: به‌تازگی انتشارات اطلاعات «زندگینامه،

خاطرات و خلاصه دیوان حکیم مهدی الهی قمشه‌ای» را

به چاپ رسانده که به گزینش شادروان بانو مهدیه الهی قمشه‌ای و کوشش فرزندان شادروان بانو دکتر فریبا ملکیان صورت گرفته است. این کتاب حاوی مطالب بسیار پرباری از خانواده، شادگان و دوستان مرحوم آیت‌الله محمدحی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای است که به‌جنه‌های مختلف حیات ظاهری و باطنی آن حکیم غلاف پرداخته‌اند؛ بزرگمردی که استادی همچون ملکشهری‌بهار دربرایش گفته‌است: «دیوان شعرالهی قمشه‌ای را از لحاظ سبک و شیوه نثریندایندی‌های شاعرانه نباید نگرست. الهی قصاید خوش‌آهنگی دارد که روانی و احساسات لطیف و پرمغزی در همهٔ آنها پدیدار است. لطف غزلیات او آمیزش حقایق است با عبارات و الفاظ عاقلانه. در سخنانش سوزی است که در خواننده تأثیر می‌کند و در عالم خود تازگی خاص دارد».

آیت‌الله‌حسین‌زادهٔ آملی فرموده: «حکیم‌الهی قمشه‌ای طبعش بسیار لطیف بود. ایسن بنده گوینده‌ای را از معاصرین نمی‌شناسد که آن همه مضامین رفیع حکمت و معانی منیع عرفان را به این سبک روان به رشته نظم کشیده باشد و آیت‌الله جوادی آملی گفته‌اند: «استاد الهی قمشه‌ای حکیمانه زندگی کرد؛ یعنی بندگی او در زندگی‌اش عجین شده بود. این‌طور نبود که او حکیم الهی باشد در کرسی تدریس، ولی در فضای زیست و زندگی یک زندگی عادی دانسته باشد. او حکیمانه می‌زیست.» دکتر مهدی محقق نوشته‌اند: «مرحوم الهی قمشه‌ای واجد جامع محسناتی بود که استادان دیگر داشتند. فلسفه را با عرفان می‌آمیخت و با اشعار نثر خود روح تازه‌ای به درس می‌مید. گویی تمام وجودش شعر شده بود. از سیضای چیلدا رونق می‌داد. روح و جان و قدسی است. گویی بدن و کالبد را رها کرده و متصل به عالم روحانیت و عالم قدس شده است.» استاد ثیوت در مقالهٔ پربزرگ و پریشان آوازدهند: «سروده‌های الهی سرشار از عشق و شور و حال و عرفان است و طرب و سرمستی عارفانه در اشعارش جلوه‌گر است. با اینکه رنگ عشق و عرفان و جمال‌گرایی بر سروده‌هایش غلبه داشت، واقعیت‌های تلخ و کزندهٔ اجتماعی نیز از دیدهٔ او پنهان نبود و انعکاس آنها در آثارش جایی چشمگیر دارد».

\*\*\*

یک پرسش همیشگی دربارهٔ بزرگان، نحوه رفتار و گفتار آنها در درون خانه است- زیرا شاگردان و دوستان زیادی هستند که می‌توانند از نحوه معاشرت و شیوه تدریس و روش و منش بیرونی آنها روایت کنند که چه‌جا بسیار متفاوت با چیزی باشد که در متن زندگی واقعی آنها می‌گذرد. مرحوم حکیم الهی نیز یکی از بزرگانی است که شاگردان نامشراهی مطالب بسیار آموزنده‌ای دربارهٔ راه و رسم تدریس و تعلیم او گفته‌اند. آنچه در پی می‌آید، روایتی از درون‌خانهٔ حخیصه اوست به زبان آقای دکتر مرتضی الهی قمشه‌ای. گفتنی است‌که ایشان وقتی در تئوفزیک درآند و سالها ریاست انجمن ژئوفزیک کانادا را به عهده داشته‌اند و اکنون در کانادا استاد دانشگاه و مشاور بین‌المللی در زمینه انرژی هستند.

**وقتی نام پدرتان برده می‌شود، اولین چیزی که به**

**ذهتان می‌آید، چیست؟**

برای من نام الهی قمشه‌ای قبل هر چیز، صافی و باسکی بود که بر یاد می‌آورد. پدر نقابی بر چهره نداشت و همه او را آنچنان که بود، می‌شناختم. لباسش بسیار ساده بود و در خندهٔ صمیمی‌اش تمام افکارش را می‌شد خواند.

من در منظومه خانواده، کوچکترین فرزند م و مورد لطف خاص پدر بودم (چون او همیشه حامی کوچکترها بود). نزد پدر احساس کوچکی نمی‌کردم، او اجازه می‌داد که ما بچه‌ها یا او بحث کنیم. تعبیر «الاسلم» (تسلیم نمی‌شویم) را از او یاد گرفتم. گاهی به خودش تحویل می‌دادیم، او با کمال سعه صدر با کودکان خانواده بحث می‌کرد و نظرحش گوش می‌داد.

چون فرزند کوچک خانواده بودم، خواهران و برادران بزرگتر برام نقش مادری و خواهران و نظام (نظام‌الدین) برای من پدر بود و مهدیه مادر دوم.

### یکی از تفریحات عصرانهٔ ما «مشاعره» بود. همه دور پدر جمع می‌شدیم و با او مشاعره می‌کردیم. وقتی می‌ماندیم، مادر که محفوظات شعریش بی نظیر بود، با ما کمک می‌کرد. پدر هر وقت می‌ماند، شعرش بی‌اندیشه می‌گفت. در این میانه و ما آن را جززندن تلقی می‌کردیم. در این میانه

**گاه مادر جان به پدر نیز کمک می‌کرد**

### مهدیه‌خانم مرا به مدرسه می‌برد و در راه به من شعر می‌آموخت و من محفوظات شعریم را بیشتر مدیون ایشان هستم. خواهرهایم که من خواهر هم بودم، هم مادر، هم معلم و هم دوست. از برادران بزرگم و نظام

و کمال و حسین - خیلی چیزهای مهم یاد گرفتم؛ و الهی عشق را خواهرانم به من آموختند. الهیای مشکلی است و من هنوز آن را با خط بد من می‌کنم!

**پدر و مادران را در خانه چگونه صدا می‌کردید؟**
مادر پدر را در خانه «آقایان» صدا می‌کردیم. همسایگان و اقوام او را با حجاب الهی یا «آقای الهی» یاد می‌کردند. من وقتی بزرگتر شدم، گاه او را «پدرجان» خطاب می‌کردم و او نیز وقتی که می‌خواست مطلب مهمی بگوید، ما را با لفظ پدرش خطاب می‌کرد؛ ولی غالب اوقات اسم ما را با ضمیمهٔ جان استفاده می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت: مرتضی‌جان. مادر را در کودکی «امامان» صدا می‌کردیم؛ ولی وقتی بزرگتر شدیم، «مادرجان»

خطبایش می‌کردیم. پدر، مادرجان را «نظام‌الدین» صدا می‌کرد (نام برادر بزرگم)؛ ولی خطاب‌های شاعرانه‌ای نیز در میان بود، وقتی که غیر در میان نبود.

**نحوه تربیت فرزندان در خانواده شما چگونه بود؟**

اگر تربیت ترتیب به معنی امروزی کلمه باشد، باید بگویم که نحوه تربیت خانوادگی ما با معیار عیسای سزارکار نبود. بعضی اصول را به ما یاد می‌دادند و ما آزادی داشتیم که آن اصول را خودمان اجرا کنیم. فشار زیادی در کار نبود و وقتی اِشْتباهی می‌کردیم، پدر یا مادر زشتی کار ما را عیلا به ما نشان می‌دادند، به طوری که دیگر فراموش نکنیم. من در خانه از زمان یچگی وظیفهٔ پذیرایی میهمانان پدر را داشتم. کوش آنان چای و شیرینی می‌پردم و هر چند که کش لطف غزلیات او آمیزش حقایق است با عبارات و الفاظ عاقلانه. در سخنانش سوزی است که در خواننده تأثیر می‌کند و در عالم خود تازگی خاص دارد».

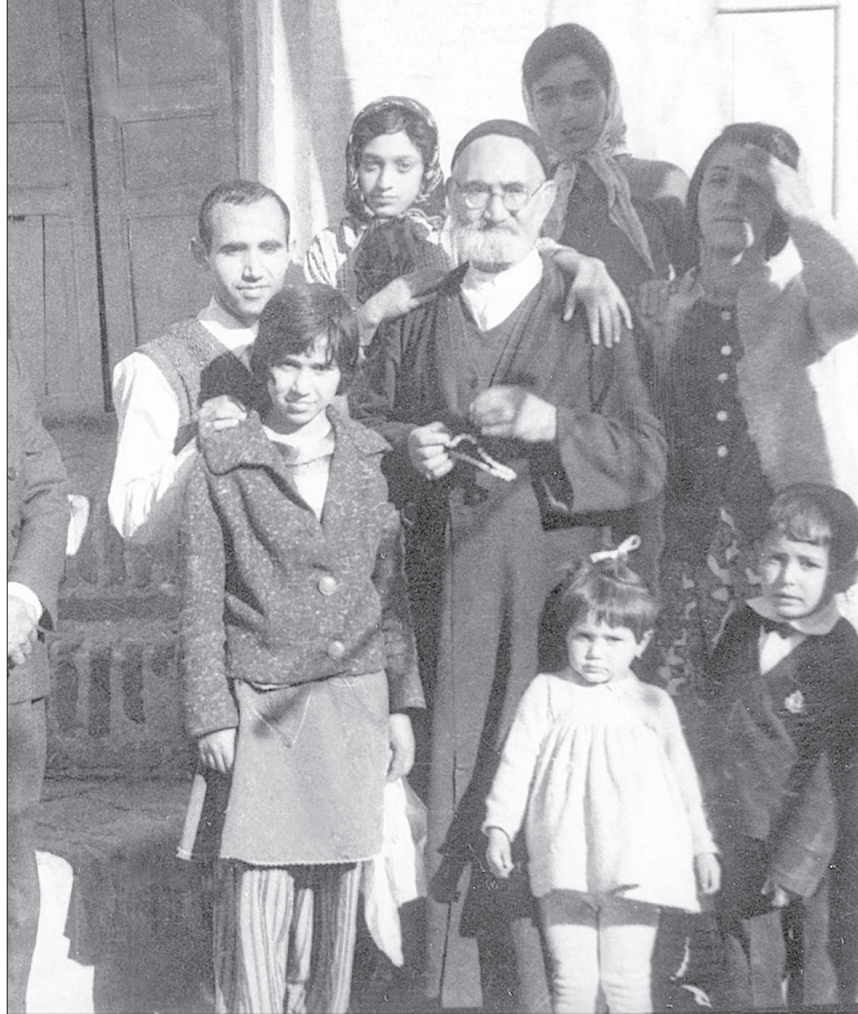
آیت‌الله‌حسین‌زادهٔ آملی فرموده: «حکیم‌الهی قمشه‌ای طبعش بسیار لطیف بود. ایسن بنده گوینده‌ای را از معاصرین نمی‌شناسد که آن همه مضامین رفیع حکمت و معانی منیع عرفان را به این سبک روان به رشته نظم کشیده باشد و آیت‌الله جوادی آملی گفته‌اند: «استاد الهی قمشه‌ای حکیمانه زندگی کرد؛ یعنی بندگی او در زندگی‌اش عجین شده بود. این‌طور نبود که او حکیم الهی باشد در کرسی تدریس، ولی در فضای زیست و زندگی یک زندگی عادی دانسته باشد. او حکیمانه می‌زیست.» دکتر مهدی محقق نوشته‌اند: «مرحوم الهی قمشه‌ای واجد جامع محسناتی بود که استادان دیگر داشتند. فلسفه را با عرفان می‌آمیخت و با اشعار نثر خود روح تازه‌ای به درس می‌مید. گویی تمام وجودش شعر شده بود. از سیضای چیلدا رونق می‌داد. روح و جان و قدسی است. گویی بدن و کالبد را رها کرده و متصل به عالم روحانیت و عالم قدس شده است.» استاد ثیوت در مقالهٔ پربزرگ و پریشان آوازدهند: «سروده‌های الهی سرشار از عشق و شور و حال و عرفان است و طرب و سرمستی عارفانه در اشعارش جلوه‌گر است. با اینکه رنگ عشق و عرفان و جمال‌گرایی بر سروده‌هایش غلبه داشت، واقعیت‌های تلخ و کزندهٔ اجتماعی نیز از دیدهٔ او پنهان نبود و انعکاس آنها در آثارش جایی چشمگیر دارد».

همه بچه‌ها دور پدر جمع می‌شدیم و با او مشاعره می‌کردیم. وقتی می‌ماندم، مادرخان که محفوظات شعشهری‌اش بی‌نظیر بود، به ما کمک می‌کرد. پدر هر وقت می‌ماند، شعرش بی‌اندیشه می‌گفت. در این میانه و ما آن را جززندن تلقی می‌کردیم و هرچند که آن شعر بسیار کامل و زیبا بود، از پدر می‌خواستیم که شعرش را شعرای دیگر حفظ خوانند. و در این میانه، گاه مادرجان به پدر نیز کمک می‌کرد. برادرانم کمال و حسین و خواهرهم بزرگ‌شان گاه کتابت‌اشیرینی به شعر داشتند که «اگر بگویم شرح ما که نشان می‌دهد».

**نزدیکترین فرزند خانواده به پدرتان چه کسی بود؟**

نمی‌توانم کدام یک از فرزندان به او نزدیکتر بود، به حسین (مطلق عشق) می‌گفت، به کمال (طیب معنوی)، به نظام (سویح باغ‌معانی). برای همه فرزندان لقبی زیبنده داشت- ولی شاید بتوان گفت که فرزند معنوی او، مادرجان بود که از همه جهات به پدر نزدیک بود. او

## حکیم الهی نگاهی از درون



به بدرقه می‌رفت، این بار از من خواست که آن میهمان عزیز را تا دم در بدرقه کنم. من میهمان را بدرقه کردم و پدر از من تشکر کرد؛ ولی وقتی که میهمان دیگر هم رفت، صدمیم کرد و گفت: «مرتضی‌جان، وقتی به بدرقه میهمان رفتی، من صدای بسته شدن در را شنیدم. گفتم: «اگر چه اشکالی دارد؟» گفت: «در باید آفتدر آهسته بندگی که میهمان یا کس دیگری متوجه بسته شدنش نشود. باز شدن در خیلی خوش‌آواز است؛ ولی صدایی به زنجستی شدن در نیست، باید هر یک بار بیشتر این توضیح را نداد؛ اما چون به جان مطلب اشاره کرد، هیچ فراموش نشد.

بچه‌ها نداشتند؛ ولی آن وقت کمی که داشت، بسیار باکیفیت و پربار بود. گاه برای ما قصه می‌گفت؛ قصه‌های «چهل طوطی» یا «حسین‌کرده» را با آب و تاب و به طریقی تفالی تعریف می‌کرد. کمتر نصیحت می‌کرد؛ ولی رفتار و حتی دیدارش نصیحت بود. مادرجان وقت بیشتری برای مشاعر داشت. او ما را به مدرسه و دکتر می‌برد و به ما شعر می‌داد. مادرجان مسئول اقتصاد منزل نیز بود و گاه مرا به بازار می‌برد و من در آن مکالمات او یا اهل بازار، در خدمت عملی اقتصاد می‌کردم. در مقابل، پدر اصلاً اقتصادی فکر نمی‌کرد. یک روز پدر به منزل آمد و می‌خنیدید؛ مادرجان علت شدن او پرسید، گفت: امروز من با فلان استاد دانشگاه بحث می‌کردم و او به من گفت که: «شما به اندازهٔ یک مقاله هم اقتصاد سرتان نمی‌شوید و ما آن روز در «خیلی خوشحالم که بالاخره یک نفر مرا خوب شناخته است»!

**تفریح و خوشی بچه‌های خانه پدری چه بود؟**
خانواده خیلی پرجمعیتی بودیم و همه حقوق پدر کفاف تمام مناجار را نمی‌داد، پوپوزه که در خانه ما باز بود و میهمان هم حسیب خدا؛ بنابراین بودجه زیادی برای تفریح بچه‌ها نمی‌ماند. دلخوشی ما به تابستان‌ها بود که همگی به قمشه - زادگاه پدر - می‌رفتم و عموها و عموزاده‌ها در باغهای میوه و انگور پذیرای ما بودند. در عوض یکی از تفریحات عصرانهٔ ما، «مشاعره» بود.

## تبریک به جامعه فرهنگی ایران فردون مجلسی

در یساره خوب و بد‌های فرهنگی و هنری انسان‌ها «معیار» تعیین و استقلال هویتی و شخصیت آنها از نقص آنها، **ما معرفی کرده‌ایم!**

دست سال پیش سروس علی‌نژاد کتاب کوچک و جالبی به نام **گفتگو با مترجمان**، منتشر کرد که یکی از گفتگوها با شادروان رضا صدیق‌حسینی بود که مانند بسیاری از اهل فرهنگ و هنر روزگارش، عدالت‌خواهی خود را نتوانستند با هزینهٔ خود به کتاب تبدیل یا حزب توده کرده باشند.
بود. در صفحه ۱۰۲ در توضیح اینکه به اتفاق مرحوم توکل با انتشارات معرفت در برنامهٔ ترجمه «صد کتاب برتر از صد نویسنده بزرگ» قراردادی بسته بود، چنین می‌گوید: «سنت بود به غیر از بزرگ کی‌ها هستند»؛ اما معرفی کرده‌ایم، نویسنده‌ای که از آنها ترجمه کرده‌ایم، «بیندیم». ما دیدیم به این چه بگویم، برای آنها نویسنده‌گان بزرگ عبارت بودند: امثال ژان لاغیت و فادر ماکسیم گورکی!»

اما دربارهٔ معیارهای نویسنده‌گی می‌توان از اندرینی ژانف - مشاور انتشاراتی استالین - در واقع رئیس سانسور استالین - نام برد که سی سال در این کار بود و همه اهل فرهنگ و ادب تبریک می‌گویم.

مثنوی را بخوانیم نه کتاب «اسام» در نیویورک» را در مورد انتخاب دوستان نیز کسی نظارتی بر ما نداشت و به همین ششعر حافظ نکفایت می‌شد: که از معاشر ناچسب احتراز کنبد!

**رفت و آمدهای خانوادگی شما چگونه بود؟**

خانه ما هفت سبورتانی نبود و در آن قالی‌های تجملی یافت نمی‌شد. ما گاه به خانه اعیان می‌رفتم و وقتی آنها به خانه ما می‌آمدند، متوجه تفاوت وضع خانه و لباس خود می‌شدیم؛ ولی پدر به ما یاد داده بود که جمال و جلال خانه تنها به ثروت نیست. در سفره ما غذاهای رنگین زیاد نبود، ولی آن عدس‌پلو و نیمره با چاشنی شعر و لطیفه و بذله‌های شیرین، جبران کمبود جمال و جلال خانه‌ها می‌شد. هرچند که فسنجان خوبی هم گاه‌به گاه به همت مادرجان در سفره مهیا بود. فسفجان مادر شهورهٔ آفاق بود و همه از دستور آنبیزنی‌اش و می‌خواستند او را با تبسمی می‌گفت:

«شکرش، شیرینی گفتار دوستان است و عطرش، بوی دیدار!»

در مجالس و میهمانی‌های رسمی، بچه‌ها کمتر وارد می‌مغولات می‌شدند؛ ولی بر سر سفره‌های فامیلی همگی بحث و گفتگو می‌کردند، و هر کس با بذله و لطیفه‌های چندسایر رونق می‌داد. پدر خیلی علاقه داشت که سر سفره خبزیزه باشد. در یکی از میهمانی‌های خانوادگی، توانسته بودیم خبزیزه تهیه کنیم؛ پدر که می‌خواستست کمبود رونق نمی‌داد. پدر شیرینی جبران کند، گفت:

در سفره جو خبزیزهٔ گروگاب نماندند.

مهدیه‌خانم مراسم دهم را بالذبحه تمام کرد:

همچون کسب تاربیست که مهتاب نماند!

**نحوه سلوک پدرتان با خانواده و شاگردان و دوستان چگونه بود؟**

پدر با شاگردانش خیلی مهربان و شکیبا بود. هر سؤالی را حتی اگر ساده و پینش یا افتاده بود، خیلی با تأمل پاسخ می‌گفت. با دوستان خیلی مزاح می‌کرد و همه را می‌خنداند. اسفندتای نبود که نزد پدر بیاید و شد و سرحال نرود. پرسهٔ شتویق، برای ما کباب قصه می‌خرید و گاه با گوشمالی نیز تبسم می‌شدیم. ولی به نحوی که آموزنده باشد. یاد دارم که پسریچهٔ خراسانی بانمکی به نام علی که با مادرخان کمک می‌کرد، لهجه شیرین علی توجه همه خانواده را به خود جلب کرده بود و من کمی نوبی به او حسادت می‌کردم. یک روز به عنوان شوخی گفت: «دری ذرافع از دوری حسادت» تنه‌ای به علی زدم و او را روی برپها به زمین انداختم و علی گریه‌کنان شکایت به پیش پدر برد. پدر آنچنان گوشمالی ما به من داد که در درشد در اعماق روحم به شرم بدل شد.

چون خانواده پرجمعیتی بودیم، طبعاً پدر و مادر نمی‌توانستند با همه فرزندان یکسان عمل کنند؛ ولی اگر یکی از پدر محبت کافی نمی‌گرفت، مادر آن را جبران می‌کرد و بالعکس. فرق زیادی بین دختر و پسر نبود. غذا و میوه و شیرینی‌جات یکسان تقسیم می‌شد و رختخواب یکی راحت‌تر از دیگری نبود. پدر خیلی به احساس دخترها توجه داشت. ما ژوتی نداشتیم و تهیه چیزیه دخترها گاه بسیار مشکل بود و پدر کتابهای خطی خود را که از جان بیشتر دوست داشت، می‌فروخت تا چیزیه مناسب برای دخترها فراهم کند.

**شادی و خوشی یا غم و اندوه ایشان از چه بود؟**

پدر بسیار این شعر خود را زمزمه می‌کردند:
ندانم که ناخوش کدام است با خوشی
خوش است آنچه بر ما خدا می‌پسندد
پدر کم شکوه می‌کرد. دل خوش و حال خوشی داشت و نگاهش از پدر این ابیاتش می‌بینیم که گفت:
عاشقی و زندی و مستی خوش است
پای زند بر سر هستی خوش است
ولی گاه نیز از رفتار زشت بعضی نادانان در عذاب بود و می‌گفت:

بیزارم از این سپهر و دورانش

وز مردم زشتخوی نادانش

ظاهرا این ششعر شکوه‌آمیز را بعد از کشته شدن

مدرس سروده بود.

آنچه‌ها پدر را غمگین می‌کرد، غم دیگران و مشکلات اجتماعی بود. مادرجان تعجب می‌کرد که پدر یک عیبای ارزشمند ناپینش داشت که خیلی دوستش داشت. وقت یکت پدر این عیبای گرانقیمت را به دوش می‌نذاذت تا به دانشگاه برود. زمان کوتاهی نمی‌گذرد که بسدون عبا به منزل مراجعت می‌کند. مادر نگران می‌شود و می‌پرسد: «آیا کسی عبا را دزدید؟» پدر می‌گوید: «نخیر. خود من آن را به مردی بخشیدم که در کوچه می‌رفت و از سرما می‌ارزید؛ چون لباس گرمی به تن نداشت!»

مادرجان باز تعریف می‌کرد که شبها تشنه‌های مسی را از داخل حیاط به داخل ساختمان می‌آورد، مادا که دزد آنها را ببرد، یک صیح مادرجان بیدار می‌شود و می‌بیند که تشنه‌ای نیستند. با تعجب به پدر می‌گوید: «فکر نمی‌کردم که دزد داخل ساختمان بیاید؛ چون من دیشب درها را از داخل بسته بودم.» پدر می‌گوید که «نیمه شب که جرای نماز شب بلند می‌شدی، در حیاط شنیدم. از پنجره نگاه کردم، دزد بیچاره‌ای را در حیاط دیدم که در کسب سرد زمستان به هر سو می‌گردد تا چیزی پیدا کند، ولی هیچ چیز پیدا نمی‌کند. من آهسته در ساختمان را باز کردم و تشنه‌ها را بیرون گذاشتم که دست خالی از خانه ما نرود!»

اینکه خودش یک سسال پیش از مرگ استالین به سرای باقی اعزام شد. اگر آن معیارها را کنار بگذاریم و خوش آمدن و بیرون‌د از کتابی را تنها معیار ارزیابی آن بدانیم، در این صورت باید گفت مادرجان کتابی بود که به رغم کمبودهای نقداندن داخلی، خانواده‌های ایرانی به یکدیگر توصیه و تبلیغ می‌کردند. آن را نویسندهٔ نامشرف و با واقعیات ملموس زندگی متعلق می‌دیدند و همدارهایش را در قالب داستانی جذاب تأثیرگذار و آموزنده می‌دانستند و از آن لذت می‌بردند، بی‌خیال از اینکه چندصد یا چند هزار خواننده‌ای حا حتی خوانندهٔ صاحب ادعا آن را با معیارهای مسلکی خودشان منطبق بدانند یا ندانند و بی‌پسندند یا نپسندند، آن که در شمارگان نزدیک یک میلیون نسخه خریدند و خواندند!

اکنون کشتوری با فرهنگی پیشرو و معتبر برای دومین بار، در ترجمه ای‌تالیایی اثری را در شمار بزرگزیده کتاب‌های ترجمه شده به زبان ای‌تالیایی شناخته است. در میان دو هزار و صد نویسندهٔ از سراسر جهان جایزهٔ دوم ام کتاب «بامداد خماره» خاتم فتاح خیار سسید جوادی تقدیم دانسته است. نادره ای‌تالیایی نام آن را با اجازه نشر استاد «انتخاب سواده» تغییر داده است.